



فصلنامه پاژ (ویژه نامه فردوسی)

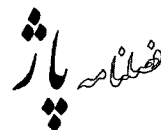
دوره جدید - سال پنجم - شماره اول - بهار ۱۳۹۵ (شماره پیاپی ۲۱)

۵

مقدمه

هر آن کس که دارد هش و رای دین ...

محمدرضا راشد محصل



۹-۲۵۵

فهرست مقالات

۹ نکته‌ای در باب تقدیم شاهنامه به سلطان

محمود دکتر محمود امیدسالار

۲۳

بازتاب شاهنامه فردوسی در

شاه اسماعیل نامه قاسمی گنابادی

دکتر محمود حسن آبادی - کمال رضایی شعبان

۵۷

روش تصویرپردازی و کاربرد صور خیال

در ابیاتی از بخش پادشاهی فریدون در...

فاطمه حسین زاده هروی

۷۹

هنر نزد ایرانیان است و بس؟

دکتر ابوالفضل خطیبی

۸۷

... ز یزدان بیامد خجسته سروش

دکتر محمدرضا راشد محصل

(فصلنامه پاژ)

این فصلنامه با مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به

شماره ثبت: ۹۰/۸۰۹۰ منتشر می‌شود

صاحب امتیاز:

مؤسسه فرهنگی - هنری سرای فردوسی

مدیر مسئول و سردبیر:

محمدجعفر یاحقی

مدیر علمی:

محمدرضا راشد محصل

تحریریه:

رضا افضلی، یوسف بینا، نغمه دادور،

محمدرضا راشد محصل، سروسا رفیع زاده،

مهدی سیدی فرخنده، رجبعلی لیاف خانیکی،

علیرضا نظیف، محمدجعفر یاحقی

تایپ و صفحه‌آرا: مرضیه دلیری اصل

ویراستار و نمونه‌خوان: هانیه اسدپر

طرح جلد: حسین افتخاری

تلفن و دورنگار: ۱۹۲۷۴-۳۵۰-۵۱

صفحه‌خوانی:

www.fch-ngo.com

امور فنی و چاپ: چاپخانه آستان قدس رضوی

نکته‌ای در باب تقدیم شاهنامه به سلطان محمود

دکتر محمود امیدسالار

کتابخانه دانشگاه ایالتی کالیفرنیا - لس آنجلس

چکیده

تصمیم فردوسی در اینکه شاهنامه را به نام محمود کند، ظاهراً به سال ۳۸۷ هجری برمی‌گردد که سال درگذشت سبکتکین و رقابت محمود با برادرش اسماعیل بر سر جانشینی اوست. ابیات مقدمه داستان جنگ کیخسرو این موضوع را به روشنی نشان می‌دهد. البته یک امکان دیگر هم هست که فردوسی قصد داشته کتاب را به نام فرزند محمدبن عبدالرزاق کند، اما خود او از فردوسی خواسته است که شاهنامه را نگه دارد و به شاهی که لیاقت دریافت آن را داشته باشد، اهدا کند.

واژه‌های کلیدی: شاهنامه، فردوسی، محمود غزنوی، فرزند محمدبن عبدالرزاق.

اساطیر به‌مانند باورها، آیین‌ها و حماسه‌ها یکی از جلوه‌های فرهنگی است که درون‌مایه آن از روایت‌هایی انباشته است که برای مردم در حکم تاریخ و از آن فراتر رویداد یا رویدادهای مقدس است.

منبع اصلی و به نظر من واحد شاهنامه فردوسی، شاهنامه منثور بوده است که با عنوان شاهنامه ابومنصوری معروف است. فقط مقدمه این کتاب که گویا به قلم ابومنصور المعمری نوشته شده، باقی مانده و در آن مقدمه، تاریخ اتمام آن کتاب را «اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی» معین می‌کند (قزوینی، بیست مقاله، ج ۲، ص ۳۶). اگر تاریخ تولد فردوسی را بنا بر معروف در حدود سال ۳۲۹ هجری قبول کنیم، هنگام اتمام کار شاهنامه ابومنصوری، فردوسی به سال شمسی ۱۶ ساله، و به سال قمری ۱۷ ساله بوده است.

شاهنامه ابومنصوری را پیش از فردوسی، دقیقی می‌خواست به نظم درآورد، اما عمرش کفاف نداد و پیش از اتمام کار درگذشت. فوت دقیقی را میان بین سال‌های ۳۶۷ الی ۳۶۹ هجری نوشته‌اند و به قول فردوسی «برفت او و این نامه ناگفته ماند». چند سالی پس از مرگ دقیقی، شاید در سال ۳۷۰ هجری، فردوسی به نظم شاهنامه ابومنصوری آغاز کرد و برای این کار نسخه‌ای از متن منثور را به پایمردی دوستی فراهم آورد و کار نظم کتاب را شروع کرد. گزارش فردوسی را از داستان فراهم آمدن متن منظوم شاهنامه ابومنصوری به‌خاطر اهمیتش در مورد تاریخ و چگونگی تدوین شاهنامه با حذف برخی ابیات در اینجا نقل می‌کنیم (دیباچه، ابیات ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۴):

چون از دفتر این داستان‌ها بسی	همی خواند خواننده بر هرکسی
[جهان دل نهاده برین داستان	همان بخردان نیز و هم راستان]
جوانی پیامد گشاده‌زبان	سخن‌گفتنی خوب و طبعی روان
به شعر آرم این نامه را گفت من	از او شادمان شد دل انجمن ...
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ	نهادش به سر بر یکی تیره ترگ ...
برفت او و این نامه ناگفته ماند	چنان بخت پیدار او خفته ماند
دل روشن من چو بگذشت از اوی	سوی تخت شاه جهان کرد روی

که این نامه را دست پیش آورم؟
 پرسیدم از هرکسی بی‌شمار
 مگر خود درنگم نباشد بسی
 و دیگر که گنجم وفادار نیست
 به شهرم یکی مهربان دوست بود
 مرا گفت: خوب آمد این رای تو
 نبشته من این دفتر پهلوی
 گشاده‌زبان و جوانیت هست
 شو این نامه خسروان بازگوی
 چون آورد این نامه نزدیک من
 بدین نامه چون دست بردم فراز
 جوان بود و از گوهر پهلوان
 خداوند رای و خداوند شرم
 مرا گفت کز من چه باید همی
 به چیزی که باشد مرا دسترس
 همی‌داشتم چون یکی تازه سیب
 به کیوان رسیدم ز خاک نژند
 به چشمش همان خاک و هم سیم و زر
 سراسر جهان پیش او خوار بود
 چو آن نامور کم شد از انجمن
 دریغ آن کمر بند و آن گردگاه
 نه زو زنده بینم نه مرده نشان
 گرفتار و زو دل شده ناامید

به پیوند گفتار خویش آورم؟
 بترسیدم از گردش روزگار
 بیاید سپردن به دیگر کسی
 همین رنج را کس خریدار نیست
 که با من تو گفتی ز هم پوست بود
 به نیکی خرامد همی پای تو
 به پیش تو آرم نگر نغروی
 سخن گفتن پهلوانیت هست
 بدین جوی نزد مهان آبروی
 برافروخت این جان تاریک من
 یکی مهتری بود گردن‌فراز
 خردمند و بیدار و روشن‌روان
 سخن‌گفتنش خوب و آوای نرم
 که جانت سخن برگراید همی
 به گیتی نیازت نیارم به کس
 که از باد نامد به من بر نهیب
 از آن نیک‌دل نامدار ارجمند
 کریمی بدو یافته زیب و فر
 جوان‌مرد بود و وفادار بود
 چون از باغ سرو سهی از چمن
 دریغ آن کیی برز بالای شاه
 به دست نهنگان مردم‌کشان
 نوان لرز لرزان به‌کردار بید

یکی پند آن شاه یاد آوریم ز کژی روان سوی داد آوریم
مرا گفت کین نامه شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار
نکته‌ای که در این ابیات قابل توجه است، این است که از فحوای بیت اول که می‌گوید:

چون از دفتر این داستان‌ها بسی همی خواند خواننده بر هرکسی
معلوم می‌شود که شاهنامه ابومنصوری پیش از این که دقیقی به نظم آن کمر همت ببندد، آن قدر شایع و معروف بوده که شاهنامه‌خوانان؛ یعنی کسانی که شاهنامه را از روی متن کتاب برای مردم می‌خواندند، دائم مشغول خواندن آن بوده‌اند و شاید به دلیل محبوبیت این کتاب بوده است که دقیقی تصمیم به نظم آن می‌گیرد. بنابراین لابد در شهر طوس که زادگاه بانی آن شاهنامه؛ یعنی ابومنصور محمدبن عبدالرزاق بوده، نسخه‌های فراوانی از این کتاب محبوب موجود بوده است. این قضیه، اگر حدس من درست بوده باشد، با عقیده دانشمندانی که گمان کرده‌اند که فردوسی به علت کمیاب بودن دست‌نویس‌های شاهنامه ابومنصوری مجبور می‌شود که برای به دست آوردن نسخه کتاب به بخارا که در آن زمان پایتخت سامانیان بوده است مسافرت کند، در تضاد است. این فضلا به بیت:

دل روشن من چو بگذشت از اوی سوی تخت شاه جهان کرد روی
استناد می‌کنند؛ چنان‌که مرحوم استاد ریاحی می‌نویسند:

اشکال کار [فردوسی] به دست آوردن شاهنامه منشور ابومنصوری بود. او از هرکسی سراغ کتاب را می‌گرفت، اما نشانی از آن نمی‌یافت. گفتیم طوس شهر کوچکی بود و طبعاً در آن روزگار شمار باسوادان و کاتبان در آن فراوان نبود و از چنین کتاب عظیم عزیزالوجود، نسخ فراوانی استنساخ نشده بود. شاعر پر تکاپو که عاشق وصول به آرزوی خود بود، در جستجوی منبع کار خود، حتی گویا تا بخارا پایتخت سامانیان هم رفت و گمشده خود را نیافت (ریاحی، ۱۳۷۲: ۲۳-۲۲).

عده‌ای دیگر از فضلا، مثلاً شیرانی و محیط طباطبائی نیز بر همین عقیده‌اند (نگاه کنید به شیرانی، ۱۳۶۹: ۶۸؛ محیط طباطبائی، ۱۳۶۹: ۲۱۳). ظاهراً این سوء تفاهم به خاطر این پیش آمده است که در بیت‌های ۱۳۵ و ۱۳۶ دیباچه، اندک تعقیدی هست. بیت ۱۳۵؛ یعنی آنجا که فردوسی می‌گوید:

دل روشن من چو بگذشت از اوی سوی تخت شاه جهان کرد روی
را که مصراع اول آن را هم معمولاً به صورت «دل روشن من چو برگشت ازوی» ضبط کرده‌اند، بدین معنی گرفته‌اند که «هنگامی که عمر دقیقی سپری شد (بگذشت ازوی)، دل روشن من به سوی پایتخت شاه روی کرد». استاد خالقی در این مورد با دیگران کلاً موافقت دارد، با این تفاوت که معتقد نیست که فردوسی نیازی به رفتن به شهر بخارا پیدا کرده باشد:

به گمان نگارنده خواست فردوسی از شاه جهان در این زمان که او آهنگ سرودن شاهنامه را داشت، تنها پادشاه سامانی می‌تواند باشد و بس. و این پادشاه نوح‌بن منصور است که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ فرمانروایی داشت. یعنی فردوسی پس از مرگ دقیقی پیرامون ۳۶۷ هجری نخست با خود می‌اندیشیده که سوی تخت شاه جهان؛ یعنی به بخارا برود تا از پادشاه سامانی اجازه و وسایل کار را برای ادامه کار دقیقی به‌ویژه دست‌نویسی از شاهنامه/ابومنصوری، به دست آورد. ولی چون این وسایل در همان شهر طوس فراهم آمده بود، دیگر اندیشه رفتن به بخارا را رها کرده است (خالقی مطلق، ۱۳۸۰، بخش یکم ص ۲۴، یادداشت‌های بیت ۱۳۵).

نگارنده با این فضلا، اندک اختلاف‌نظری دارد. به گمان فقیر، فردوسی پس از مرگ دقیقی، مدتی مردد بوده که آیا نظم شاهنامه/ابومنصوری را در دست بگیرد یا نه. چون این کار در نظرش کاری خطیر و دشوار می‌آمده، منظور او از ترکیب شاه جهان امیر سامانی نیست، بلکه همان خداوند تبارک و تعالی است. اگر این حدس درست باشد، ابیات ۱۳۶-۱۳۵ را باید چنان‌که در اینجا نشانه‌گذاری می‌کنم، خواند:

دل روشن من چو بگذشت از اوی سوی تخت شاه جهان کرد روی

که این نامه را دست پیش آورم؟ به پیوندِ گفتار خویش آورم؟
یعنی: «پس از اینکه دقیقی درگذشت، دل روشن من روی به آستان الهی آورد که
آیا صلاح هست که من این کتاب را در دست گیرم و به شعر خودم در آورم؟»
آنچه که این تعبیر را محتمل می‌کند، این است که دودل بودن فردوسی در مورد
اینکه آیا به اینکار کمر بندد یا نه، در ابیات بعدی صریحاً ذکر شده؛ زیرا هم با این و
آن مشورت می‌کند و هم ترس خودش را از اینکه شاید عمرش کفاف ندهد و
نتواند کار را به پایان برساند، بیان می‌نماید:

پرسیدم از هرکسی بی‌شمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی بیاید سپردن به دیگر کسی

بنابراین به گمان من منظور از «شاه جهان» خدا است نه امیر سامانی.
پس از اینکه تصمیم شاعر در باب به شعر درآوردن شاهنامه در میان معاصرین او
برملا می‌شود، یکی از دوستانش که همشهری او هم بوده، نسخه شخصی خودش را
از شاهنامه ابومنصوری، در اختیار فردوسی قرار می‌دهد و فردوسی در حدود سال
۳۷۰ هجری آغاز به کار می‌کند. در همین اوان یکی از اشراف طوس - که چنان‌که
استاد خالقی نشان داده‌اند منصور بن محمد، فرزند ابومنصور محمد بن عبدالرزاق
طوسی بوده (خالقی مطلق ۲۵۳۶: ۲۱۵-۱۹۷ نیز همو ۱۳۶۴: ۳۵۸-۳۳۲) - معاش او
را تأمین می‌کرده تا شاعر بتواند با فراغ خیال به نظم شاهنامه ابومنصوری بپردازد.
این حامی جوان‌مرد فردوسی، در سال‌های جوانی کشته می‌شود.

چنان‌که پیش از این گفتیم، با فرض اینکه تولد فردوسی در حدود سنه ۳۲۹
هجری بوده باشد، هنگام نظم شاهنامه در حدود سال ۳۷۰، او حدوداً چهل سال
شمسی از سنش می‌گذشته است. بنابراین تردیدی نمی‌توان داشت که فردوسی
یک‌بار در چهل سالگی به شعر گفتن آغاز نکرده بوده، و لابد بسیار پیش از اینکه به
نظم شاهنامه همت بگمارد، شعر می‌سروده است. علی‌رغم این، و با اینکه اشعاری

منسوب به او در تذکره‌ها و کتب ادب موجود است، چیزی که بتوان با اطمینان گفت از سروده‌های اوست، به‌جز شاهنامه، در دست نداریم. عده‌ای معتقدند که فردوسی برخی از داستان‌های حماسی شاهنامه؛ مانند بیژن و منیژه، یا رستم و سهراب را در جوانی و پیش از اینکه نظم شاهنامه/ابومنصوری را در دست گیرد، به شعر در آورده بوده است. به نظر من این عقیده الزاماً قابل قبول نیست، اما برای اینکه از منظور خود به دور نیفتیم، در این موضع وارد این بحث نمی‌شوم؛ زیرا عقاید خود را در فصل مربوط به فردوسی در تاریخ جامع ایران بیان کرده‌ام.

آنچه که مسلم است، این است که فردوسی تدوین اول شاهنامه را در سال ۳۸۴ هجری، هنگامی که پنجاه و چهار یا پنجاه و پنج ساله بوده به پایان می‌آورد. در این هنگام، سلطان محمود غزنوی جوانی بیست و چهار ساله بوده و هنوز نه به سلطنت رسیده بوده و نه قدرت سیاسی و نظامی قابل توجهی داشته که فردوسی کتابی به نام او بنویسد. در هر حال، شاعر پس از به اتمام رسیدن نظم کتاب، آن را به دلایلی که بر ما معلوم نیست، قریب بیست سال نگاه می‌دارد و به کسی اهداء نمی‌کند تا دو سه سالی بعد که آوازه قدرت محمود در خراسان بلند می‌شود.

فردوسی این قضایا را بعد از نقل ابیاتی که دقیقی به نظم آورده بوده، در شاهنامه آورده است و به نظر من برخی از ابیات این قطعه محل تأمل است (داستان گشتاسپ با ارجاسپ ۱۰۵۷-۱۰۴۷):

من این نامه فرخ گرفتم به فال	همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سرافراز بخشنده‌ای	به گاه کیان بر درخشنده‌ای
هم این سخن بر دل آسان نبود	جز از خامشی هیچ درمان نبود
یکی باغ دیدم سراسر درخت	نشستنگه مردم نیک‌بخت
به جایی نبد هیچ پیدا درش	جز از نام شاهی نبد افسرش
که اندر خور باغ بایستی	اگر تنگ بودی نشایستی
سخن را نگه داشتم سال بیست	بدان تا سزاوار این رنج کیست

ابوالقاسم آن شهریار جهان کز او تازه شد تاج شاهنشهان
جهاندار محمود با فرّ و جود که او را کند ماه و کیوان سجود
بیامد نشست از بر تخت داد جهاندار چون او که دارد به یاد؟
سرِ نامه را نام او تاج گشت به فرّش دل تیره چون عاج گشت

نصّ این ابیات را در اینجا مطابق تصحیح استاد خالقی آورده‌ایم، اما به نظر می‌رسد که در این موضع ممکن است متن را طبق موازینی که خود دکتر خالقی برای تصحیح شاهنامه ابداع کرده است، به سخن فردوسی نزدیک‌تر کرد و با اعمال برخی تصحیحات منظور شاعر را از اینکه چرا سخن را بیست سال نگهداشته بوده درست‌تر فهمید. در مصراع دوم بیت ۱۰۵۱ به نظر من «جز از» ضبط کهنِ کاذب است و ضبط اصلی «چن از» بوده که به دلیل شباهت رسم الخطّ «چن» به «جز» در رسم الخطّ قدیم، این عبارت ابتدا به «جز از» گشتگی یافته و سپس در برخی از نسخه‌ها به «به جز» ساده شده است. بنابراین من این بیت را به صورت زیر تصحیح کرده و می‌خوانم:

به جایی نبد هیچ پیدا درش چون از نام شاهی نبد افسرش
مضمون بیت بعدی؛ یعنی بیت ۱۰۵۲ که می‌گوید:

که اندر خورِ باغِ بایستمی (بایستمی؟) اگر تنگ بودی نشایستمی (نشایستی؟)
این تصحیح را توجیه می‌کند؛ زیرا به صورت فعلی، مصراع اول بیت ۱۰۵۲؛ یعنی مصراع «که اندر خورِ باغِ بایستمی (یا شاید بایستمی)» با مضمون بیت ۱۰۵۱ ارتباطی که بنده بتوانم بفهمم، ندارد و معنی درستی هم از آن به دست نمی‌آید. اما اگر بیت ۱۰۵۱ را چنان‌که فقیر حدس می‌زند، تصحیح کنیم، این دو بیت در معنی مکمل یکدیگر می‌شوند:

یکی باغ دیدم سراسر درخت نشستنگه مردم نیک‌بخت
به جایی نبد هیچ پیدا درش چون از نام شاهی نبد افسرش
که اندر خورِ باغِ بایستمی اگر تنگ بودی نشایستمی

نسخه‌بدل‌های «که اندر خورِ باغ» را مطابق دست‌نویس‌های مورد‌استفاده استاد خالقی در مجلد پنجم شاهنامه خالقی، ص ۱۷۷ نقل می‌کنیم تا مطلب روشن شود، با ذکر اینکه ظاهراً در ضبط نسخه لنینگراد مورخ ۷۳۳ به نشانه (لن) نیز اشتباهی رخ داده؛ زیرا ضبط این نسخه درعین حال هم جزء نسخه‌بدل‌ها و هم جزء صورت مرجح متن آمده است. در هر حال نسخه‌بدل‌های این مصراع بدین قرارند:

ل (نیز ل^۲): که گر در خورِ باغ؛ س، ک، ل^۲ (نیز لی): گذر (که در؟) در خورِ باغ؛ ق (نیز لن، لن^۲، آ، ب): که در درخورِ باغ؛ (ق^۲): کنون در خورِ باغ؛ و: که دل درخورِ باغ؛ متن = (لن، پ).

من گمان می‌کنم که ضبط کهن‌تر و صحیح‌تر همان است که در نسخه‌های س، ک، ل^۲ (نیز لی) آمده است و مصراع را باید به صورت: «گذر درخورِ باغ بایستمی» تصحیح کرد:

گذر درخورِ باغ بایستمی اگر تنگ بودی نشایستمی

یعنی گذرگاه به باغ شاهنامه باید با وسعت و زیبایی و شکوه آن باغ مناسبتی داشته باشد و اگر در این باغ تنگ و کوچک باشد، آن در، لایق چنان باغی نخواهد بود. بنده گمان می‌کنم که منظور فردوسی از «درِ باغ» که به صورت «گذر» آورده است، نام کسی است که کتاب به نامش گفته شده، و ذکر او در آغاز کتاب قرار می‌گیرد. اگر این حدس درست باشد با اعمال تصحیحی که بدان اشارت رفت، هم رابطه ضعیفی که بین ابیات ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ برقرار است، به رابطه منطقی و قوی‌ای تبدیل می‌شود، و هم منظور فردوسی از این ابیات و علت اینکه او شاهنامه‌اش را بیست سال بدون اینکه به نام کسی بکند نگه داشت، هویدا می‌گردد. به عبارت دیگر با فرض قبول صحت این تصحیحات، فردوسی شاهنامه ابو منصور را به باغی تشبیه می‌کند و می‌گوید: «باغی دیدم سرسبز که شایستگی این را داشت که نشستگه نیک‌بختان باشد، اما در آن پدیدار نبود». چنان‌که گفتیم منظور شاعر از «گذر» در این

مصراع، راه عبور به باغ شاهنامه است؛ یعنی آن بخش آغازین کتاب که ابیات مدح مربوط به کسی که کتاب به نام او گفته شده، معمولاً در همان بخش می‌آید. به‌زعم فردوسی، قریب بیست سال پس از سرودن شاهنامه کسی که لیاقت این را داشته باشد که شاهنامه به نام او مصدر گردد، پیدا نبود تا محمود غزنوی پدیدار گشت. صحت این تعبیر را بیت ۱۰۵۷ نیز تأیید می‌کند:

سر نامه را نام او تاج گشت به فرش دل تیره چون عاج گشت
کسانی که می‌گویند فردوسی بالاجبار و از درد تنگدستی و کهولت مجبور شد که شاهنامه را به نام محمود درآورد، از یک نکته مهم غافل‌اند، و آن این است که ایشان گمان می‌کنند که میان سال‌های ۳۷۰ که فردوسی نظم شاهنامه را آغاز کرد تا سال ۳۸۹ که محمود غزنوی به سلطنت نشست، از این همه امرا و اشرافی که در خراسان و خوارزم و جز آن بودند، و بسیاری از ایشان از خاندان‌های اشرافی قدیم ایران بودند، هیچ‌کدام توان این را نداشت که از شاعر، حمایت مالی بکند. قبول این رای به نظر نگارنده قدری دشوار است. در اینکه فردوسی می‌خواسته برای کار بزرگی که به پایان برده بوده است، پاداش قابل توجهی دریافت کند، شک نیست. اما درعین حال باید به یاد داشت که فردوسی مایل به اهدای کتابی که سال‌ها از عمر خود را بر سر آن گذاشته بوده، به هرکس و ناکسی نبوده، بلکه او می‌خواسته که که شاه یا امیر بسیار مقتدری پیدا کند و شاهنامه را به نام او دریاورد. بنابراین صبر می‌کند تا کسی لایق کتابش به ظهور برسد، و آن شخص امیر محمود، سلطان مقتدر و ادب‌پرور آن دوران بوده است.

تصمیم فردوسی در این باب که شاهنامه را به نام محمود بکند؛ چنان‌که استاد ریاحی متذکر شده‌اند، در سال ۳۸۷ که سال درگذشت سبکتگین و رقابت محمود با برادرش اسماعیل بر سر جانشینی اوست، آغاز می‌شود. ابیات مقدمه داستان جنگ بزرگ کیخسرو (شاهنامه خالقی ج ۴، صص ۱۷۴-۱۶۹) این موضوع را به‌روشنی نشان می‌دهد و ما آنچه را که در این مقدمه به مطلب مورد بحثمان مربوط می‌شود نقل می‌کنیم (داستان جنگ بزرگ ابیات ۳۵-۳۲، ۴۶-۴۰، ۵۴-۴۹، ۶۹-۶۵):

- ۳۲ / بیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان
 ۳۳ / که تا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد
 ۳۴ / ندیدم جهاندار بخشنده‌ای بلنداختری راد و رخشنده‌ای
 ۳۵ / همی‌داشتم تا کی آید پدید جوادی که جودش نخواهد کلید ...
 ۴۰ / چنین سال بگذاشتم شست‌وپنج به درویشی و زندگانی به رنج
 ۴۱ / چو پنج از برسال شستم نشست تن اندر نشیب و سرم سوی پست
 ۴۲ / رخ لاله‌گون گشت برسان کاه چو کافور شد رنگ مشک سیاه
 ۴۳ / بدانکه که بد سال پنجاه‌وهشت - نوان‌تر شدم چون جوانی گذشت -
 ۴۴ / خروشی شنیدم ز گیتی بلند - که اندیشه شد تیز و تن بی‌گزند -
 ۴۵ / که ای نامداران و گردن‌کشان که جُست از فریدونِ فرخ‌نشان؟
 ۴۶ / فریدون بیداردل زنده شد زمان و زمین پیش او بنده شد ...
 ۴۹ / از آنکه که گوشم شنید این خروش نهادم بدان فرخ‌آواز گوش
 ۵۰ / بیوستم این نامه بر نام اوی همه بهتری باد فرجام اوی
 ۵۱ / که باشد به پیری مرا دستگیر خداوند شمشیر و تاج و سریر
 ۵۲ / همی‌خواهم از کردگار بلند که چندان بماند تنم بی‌گزند
 ۵۳ / که این نامه بر نام شاه جهان بگویم نمانم سخن در نهان
 ۵۴ / وژان پس تن جانور خاک راست روانِ روان معدنِ پاک راست ...
 ۶۵ / یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند ز من در جهان یادگار
 ۶۶ / بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
 ۶۷ / پی افگندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
 ۶۸ / بر این نامه بر عمرها بگذرد همی خواندش هرکه دارد خرد
 ۶۹ / کنند آفرین بر جهاندار شاه که بی او میناد کس پیشگاه
- چند نکته در باب این ابیات قابل توجه است: اوّل اینکه در بیت ۳۲ «بیوستم» به معنی «نظم کردم، به شعر در آوردم» به کار رفته، درحالی‌که در بیت ۵۰ «بیوستم این

نامه برنامه اوی؛ یعنی شاهنامه را به نام او در آوردم؛ دوم اینکه استاد خالقی بیت ۴۵ را جمله‌ای استفهامی گرفته و در پایان مصراع دوم هم به همین علت علامت استفهام قرار داده است. اما به نظر من علامت سؤال لازم نیست و فعل مفرد مصراع دوم که در مصراع اول به «نامداران و گردن کشان» که جمع ذی‌روح هستند باز می‌گردد، به همین نحوی که هست درست است و کاربرد کهن‌تری را نشان می‌دهد. بنابراین، اگر اشتباه نکنم، علامت سؤال در مصراع ثانی این بیت ضرورتی ندارد.

این ابیات را فردوسی در شصت و پنج سالگی؛ یعنی هفت سال پس از زمانی که سروصدای معروفیت محمود غزنوی برخاسته بود، نوشته است. به همین علت، مرحوم استاد ریاحی براساس بیت ۴۳؛ یعنی «بدانگه به بد سال پنجاه و هشت» و دو بیت دیگر از شاهنامه که در آنها هم پنجاه و هشت سالگی شاعر یاد شده است (داستان سیاوخش، ابیات ۱۲؛ داستان کین سیاوخش، بیت ۷) به این نتیجه رسیده‌اند که سالی که فردوسی شاهنامه را به نام محمود غزنوی کرده است، مقارن با پنجاه و هشت سالگی شاعر؛ یعنی سنه ۳۸۷ هجری بوده است. این سال، سال مرگ سبکتگین و آغاز کار محمود است، نه تاریخ برتخت نشستن او. ایشان می‌نویسند:

تردید محققان در اینکه آیا این [بستن شاهنامه به نام محمود مقارن] حادثه مرگ سبکتگین و آغاز کوشش محمود برای رسیدن به پادشاهی در سال ۳۸۷ است یا جلوس محمود در ۳۸۹ موردی ندارد، زیرا این بیت را شاعر لااقل هفت سال بعد (در ۶۵ سالگی) سروده، وقتی که آب‌ها از آسیاب افتاده و مدت‌ها بود که محمود به سلطنت نشسته بود، و این شرط کمال مدح است که با تأیید پادشاهی او. بلافاصله بعد از مرگ پدرش، برحق بودن جانشینی او را تأیید کرده و فرمانروائی متزلزل برادرش اسماعیل را نادیده گرفته باشد (ریاحی، ۱۳۷۲: ۳۳).

این استدلال به نظر بنده منطقی است؛ زیرا چنان‌که گفتیم، چون فردوسی در حدود ۳۷۰ سرودن شاهنامه را آغاز کرده و در ۳۸۷؛ یعنی هفده سال پس از آن به فکر این افتاده که حماسه خود را به نام محمود غزنوی در آورد، آن بیتی که در آن

می‌گوید «سخن را نگه داشتم سال بیست» (داستان گشتاسپ و ارجاسپ ۱۰۵۳) اشارت به همین حدود بیست سالی است که از آغاز کار در ۳۷۰ گذشته بوده است. بنابراین، در آغاز فردوسی قصد اهداء کتاب به شخص معینی را نداشته است. این قضیه در سخن آن اشراف‌زاده‌ای که در ابتدا از شاعر حمایت می‌کرده هم معلوم می‌شود و او هم می‌دانسته که فردوسی شخص به‌خصوصی را برای تقدیم کتاب در نظر ندارد و گرنه به او نمی‌گفت که (دیباچه، بیت ۱۶۰):

مرا گفت کین نامه شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار

البته یک امکان دیگر را هم نمی‌توان نادیده گرفت، و آن این است که فردوسی ابتدا شاهنامه را به نام همین حامی اولیه خود؛ یعنی فرزند محمدبن عبدالرزاق طوسی کرده بوده، یا قصد داشته که کتاب را به او تقدیم کند، اما همین شخص با سعه صدر بسیار، از او می‌خواهد که این کتاب را نگاه دارد تا شاهی که واقعاً لیاقت این را داشته باشد که شاهنامه به نام او مصدر گردد پیدا شود، و بعد از آن کتاب را به نام او درآورد. برخی از ابیاتی که در ضمن مدایح محمود آمده، این تأویل را ممکن می‌کنند. اما باید به‌خاطر داشت که منطقی بودن این تأویل در ظل برخی از ابیات شاهنامه دلیل بر صحت این تأویل نیست. اما در هر حال، این هم یکی از امکاناتی است که به نظر فقیر می‌رسد، و شاید ذکر آن از فایده‌ای خالی نباشد.

کتابنامه

- خالقی‌مطلق، جلال، (۲۵۳۶)، «یکی مهتری بود گردن‌فراز»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی، شماره ۲، تابستان سال ۱۳، صص ۲۱۵-۱۹۷.
- _____، (۱۳۶۴)، «جوان بود و از گوهر پهلوان»، نامواره دکتر محمود افشار، به کوشش ایرج افشار و کریم اصفهانیان، جلد اول، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، صص ۳۵۸-۳۳۲.
- _____، (۱۳۸۰)، یادداشت‌های شاهنامه، نیویورک: بنیاد میراث ایران، بخش یکم.

- ریاحی، محمدامین، (۱۳۷۲)، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، تهران: پژوهشگاه.
- شیرانی، حافظ محمودخان، (۱۳۶۹)، در شناخت فردوسی، ترجمه شاهد چوهدری، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- محیط طباطبائی، محمد، (۱۳۶۹)، فردوسی و شاهنامه: مجموعه مقالات. تهران: امیرکبیر.